

نویسنده هنس فورلیند (Hans Vorländer) برگردان از آلمانی بفارسی دری اسد الله الم

10-12-09

پیش شرط ها و شرایط دموکراسی معاصر

در هیچ یک از سده های گذشته مانند سده بیستم، نظام سیاسی دموکراسی به این گونه ای دراماتیک مواجه به خطر و بحران نبوده است، اما هیچ سده ای هم نمیتواند مانند سده بیستم شاهد پیروزی و شادمانی های چشمگیر شکل دولتی دموکراسی باشد. آلمان بهترین نمونه متضاد است که صعود و نزول نظام دموکرات را به گونه خاصی آن به نمایش می گذارد. در آستانه قرن بیستم بعد از شکست جنگ جهانی اول، دموکراسی دوران وایمر جانشین نظام سلطنتی آن گردید که بعد از پشت سر گذاشتن منازعات اولیه به صورت کوتاه مدت ثبات نسبی را پشت سر گذاشته و سرانجام در یک فرآیند غم انگیز و مصیبت بار از میان رفت و جا را برای یک دیکتاتوری خودکامه با ابعاد غیر قابل تصور خالی کرد. معذالک در آلمان غرب در پایان جنگ جهانی دوم یعنی بعد از تسلیمی (کاپیتولاسیون) که هم زمان با آزادی از چنگال رژیم ناسیونال سوسیالیسم بود، نظام دموکرات ایجاد گردید که نه تنها به چگونگی استحکام خود آگاهی داشت، بلکه موفق به ایجاد ثبات و جلب اعتماد شهروندان خود نیز گردید، چیزی که در زمان تأسیس آن در سال 49/1948 غیر قابل تصور به نظر میرسید.

آلمان تنها و یگانه مثال در پایان قرن بیستم نمی باشد. در سالهای 1970 یونان، پرتغال و اسپانیا توانستند از نظام های اقتدارگرا به نظام دموکراسی گذار نمایند و آنرا به موفقیت به اكمال برسانند. در آمریکای لاتین رژیم های غیر نظامی دموکرات، استحکام یافتند، تایوان و کوریا جنوبی دموکراتیزه شدند، بخشی از افریقا و سرانجام در آخرین موج دموکراسی در اروپای مرکزی (میانه) و شرقی، گذار به سوی دموکراسی عملی شد. در هنگری، پولند، در جمهوری چک، در سلواکیا، در سلوانیا و در دولت های بالتیک دموکراسی ها پایه ریزی و مستحکم شده اند که می شود از آنها به عنوان دموکراسی های کاملاً توسعه یافته یاد کرد. در سایر کشور های در حال گذار شبه دموکراسی ها و یا دموکراسی های نامکمل توانستند تا حد اقل حالت ثابتی بخود بگیرد.

این تصویر دوگانه از رکود و پیروزی نظام های دموکراسی در سده بیستم این سوال را مطرح می کند که پیش شرط ها و شرایط برای ایجاد دموکراسی چیست. و این واقعیت که در بعضی از مناطق جهان دموکراسی بیشتر استثناً است تا قاعده، مثلاً در چین، آفریقا، آسیای جنوب شرقی، در خاور نزدیک و هم چنین در کشور های که جزء شوروی سابق بودند، دموکراسی به مثابه یک ساختار دولتی به ندرت حضور عینی دارند، به اهمیت این پرسش می افزاید که پیش شرط های دموکراتیزه کردن موفق چه می باشند. زیرا تا حال به هیچوجه چنین نیست که بعد از انقلاب های مسالمت آمیز سالهای 1989 و 1990 جهان برای تطبیق دموکراسی چنان "مطمئن" شده باشد، طوری که بعد از پایان جنگ جهانی اول در 1919 در اعلامیه ویلسون اعلام شد.

اما پرسش پیش شرط ها و شرایط پایه ریزی (تاسیس) و ثبات نظام های دموکرات برای نخستین بار در سده بیستم و بیست و یکم مطرح نه شده است. در ادبیات نظریات سیاسی غرب از ارسطو گرفته تا مونتسکو و روسو به صورت عمده همیشه شش پاسخ مکرراً ارائه شده است. نخست این که یک جامعه سیاسی نباید آنقدر کوچک باشد تا شهروندان همدیگر را بشناسند و تبادل افکار و مبادله معلومات کنند. در یک جامعه کوچک و تنگ معاشرت، مشاورت و اخذ تصمیم مشترک به

سادگی ممکن می گردد. دومین پیش شرط که بکرات از آن یاد می شود، همخوانی فرهنگی می باشد. تصورات یکسان مردم در باره جهان خویش و بیگانه، علایق سیاسی همسو، تفاوت های نه چندان بزرگ و دیدگاه های که باعث ایجاد فشار بر جامعه شوند، برداشت ارزشی و جهان بینی هایی که باید ریشه های کانزینس (وفاق) برای معاملات روزمره در سیاست را بسازند. سوم آن که از ارسطو تا روسو آنرا به عنوان یک مشکل سیاسی در دموکراسی توصیف میکند، مشکل تفاوت های اقتصادی و اجتماعی می باشد. آنچه را ارسطو قبل از همه یک نظم خوب و عادل میداند توانمندی قشر متوسط جامعه است که تأثیرات قطعی بر سیاست گذاشته بتواند. روسو می گفت تفاوت های بسیار زیاد میان ثروتمندان و فقراً، یعنی فقر در یک طرف و تجمل در طرف دیگر برای یک جامعه سیاسی مناسب و مفید نمی باشد. در پهلوی این سه نقطه نظر میشود تا از چهارمین پیش شرط یاد نمود که احترام به اصل فضیلت شهروندان می باشد، که هم در تیوری باستان و هم در سنت تفکر سیاسی جمهوری همیشه مطالبه می گردد. منظور از فضیلت، آن باورها و طرز برخورد با باورها می باشد که در اجتماعی شدن و هم چنین در عمل مشترک سیاسی آموخته و تمرین می گردد، تا شهروند را در نقش اش به عنوان دولتمدار و شهروند برای سیاست، یعنی برای تمام موضوعات مشترک شهروندی مستعد، آماده و پذیرا سازد. با الهام از چنین طرز تفکر از یک شهروند با داشتن چنین فضیلت سیاسی توقع می رود تا در موقع ضرورت از علایق شخصی خویش به نفع علایق جامعه سیاسی بگذرد.

اما این چهار پیش شرط هنوز هم ثبات یک نظام سیاسی دموکرات را تضمین نمی کنند. یک زیر ساخت موسساتی سنجیده شده، یک نظم موسساتی ماهرانه آن طوریکه فدرالیست های آمریکا آنرا فورمولبندی میکردند، نیز جزء پیش شرط های یک نظام دموکرات با ثبات می باشند. و سر انجام الکسیس توکویل (Alexis Tocqueville) آن نکته ای را نشانی کرد که نه قبل از او و نه بعد از او کسی به ضرورت یک جامعه شهروندی قوی و جامعه مدنی شهری به عنوان نشانه ای ساختارهای مستقل از دولت به آن توجه نموده بود. توکویل وقتی در 1831 اولین دموکراسی توده ای مدرن در ایالات متحده آمریکا را از نزدیک مشاهده و تحلیل نمود این ارتباط را به عنوان اصل تعین کننده برای آزادی و ثبات نظام های دموکرات نشانی نمود. ضرورت یک جامعه مستقل شهروندی و مدنی را برای آزادی و دموکراسی قبل از توکویل، فلاسفه سکاتلندی و از همه اولتر آدام فرگوسون (Adam Ferguson) فیلسوف اخلاقیات در اثر اش به نام «تاریخ جامعه مدنی» مهم تلقی نمود و در انقلابات اخیر در اروپای مرکزی قبل از همه در چکسلواکیا، هنگری و لهستان به شکل موثر به عنوان پیش شرط دموکراتیزه کردن موفق، بر آن تاکید ورزید.

تحقیقات مدرن مقایسوی در دموکراسی بنابر تجارب تاریخی و بازتاب نتایج آن روی این مسئله صحه گذاشت. در این زمینه هم چنان با چشم انداز بحران و پیروزی دموکراسی در سده بیستم بخوبی روشن شده است که این پیش شرط ها به هیچ صورت و به هیچوجه شرط های کافی و لازم دموکراسی و پروسه دموکراتیزه شدن، شده نمی توانند. اولاً هیچ جبری وجود ندارد که ظهور روابط دموکراتیک را با موجودیت این و یا آن پیش شرط قابل انتظار بسازد. بنا بر این بهیچوجه نمی تواند موفقیت متداوم سیستم های در حال گذار در اواخر سده بیستم و عبور از رژیم های دیکتاتور و اقتدارگرا به نظام های دموکرات پیش گویی گردد. زیرا همیشه موفقیت و شکست روند دموکراسی وابسته به موقعیت ها و اوضاع مشخص، به ساختار ها و موقعیت های سیاسی و هم چنین وابسته به نحوه عملکرد نقش پردازان سیاسی میباشد. تحقیقات در زمینه مقایسه دموکراسی تطبیقی با مدل های تیوریک در مورد پیش شرط های عملی دموکراسی ثابت کرده است که از یک طرف ارتباط و رابطه متقابل بین پیش شرط ها و شرایطی مشخص و از طرف دیگر پیدایش و ثبات نظام های دموکرات وجود دارد.

با این شکل میتوان تا با اتکا به نظر نظریه پردازان دموکراسی امریکا روبرت ا. دال (Robert A. Dahl) و تحقیقات منفرد گ. شمیت (Manfred G. Schmidt) مدلی را برای پیش شرط های عملی دموکراسی نشان داد که در آن از چهار شرط اصلی و دو شرط مؤثر برای دموکراسی نام می برد. بر اساس این مدل وقتی این چهار پیش شرط اصلی بر آورده شوند احتمال ایجاد یک

دموکراسی کارآ بسیار قوی بوده و برعکس اگر یکی از این پیش شرط ها آماده نباشد، این احتمال به همان اندازه ضعیف تر می باشد. اولاً "می بایست کنترل موثر مدنی نیروهای پولیس و ارتش و بدین صورت رام کردن قوه اجرائیه حکومت را به عنوان یک پیش شرط یاد نمود. دومین پیش شرط در فرهنگ سیاسی نهفته است یعنی فرهنگی که از فرایند دموکراسی، از ختم منازعه و از پیدا کردن راه مصالحه حمایت نموده و هم زمان دموکراسی را به عنوان یک شکل دولتی مثبت - هم چنین در هنگام بحران نهاد ها حتی بحران شهروندی، موثریت سیاسی آن قابل قبول باشد. سوم یک دموکراسی کارآ اقتضای موجودیت یک جامعه کثرت گرا فارغ از نقش رهبری کننده دولت، طوری آزاد باشد که در آن منابع قدرت در سیاست، در اجتماع و در اقتصاد به خوبی تقسیم شده باشند و به حیث وسایلی/انحصار قدرت، عمل نکنند. چهارمین شرط موقعیت مناسب بین المللی با در نظر داشت وابستگی های متقابل در سیاست خارجی است که با دموکراسی سازش داشته و از آن حمایت کند. در جمله شرایط کمک کننده با وجودی که در این مدل در زمره شرایط اساسی پنداشته نمی شود، وجود یک نظام اقتصادی بازار آزاد می باشد که هم زمان با الزامات امنیت اجتماعی فرد و با مداخلات محدود دولت همسویی داشته باشد. و هم چنان پلورالیسم فرهنگی در یک جامعه ای که با وجود پوتانسیال بدون مرز تنوع در آن امکان تفاهم سیاسی و پیدایش نقطه مشترک در روند تشکل فکری و تصمیم گیری های سیاسی وجود داشته باشد و مورد قبول همه واقع شود.

رابطه میان دموکراسی و جایگاه بین المللی یک کشور واضح است. مداخلات قوه خارجی و وابستگی های سیاسی خارجی میتوانند هم در یک جهت یعنی به ضرر دموکراسی و یا هم در جهت دیگر آن یعنی به سود و پیشرفت و ارتقا آن عمل کنند. گسترش دامنه اقتدار شوروی سابق در اروپای شرقی و میانه بعضی از این کشور ها و به طور یقین چکسلواکیا، مجارستان و لهستان را مانع شدند تا در آنجاها دموکراسی مستحکم گردند. برعکس آن در اوایل تغیر و بعد از سقوط اتحاد شوروی بود که گذار دولت های اروپای شرقی و میانه از رژیمهای استبدادی سوسیالیستی را به دموکراسی ممکن ساخت. حمایت بین الملل بر این افزون میگردد. شرکت در پیمان های نظامی و یا امیدواری عضویت در اتحادیه اروپا را نباید کم اهمیت دانست، طوری که قبلاً این مسئله برای ثبات دموکراسی در یونان، اسپانیا و پرتغال نقش پر اهمیتی داشت. رژیم های دموکرات ما بعد آن توانستند تا از کمک های سیاسی و اقتصادی بین المللی بهره مند گردند و بدین وسیله حد اقل انتظارات شهروندان را در کشور های در حال گذار در زمینه بهتر شدن شرایط زندگی تا حدودی بر آورده سازند.

هم چنین ایالات متحده آمریکا نیز در هر دو جهت تأثیر گذار بوده است یعنی هم مانع و رادع دموکراسی و حتا مخرب آن و هم در جهت عکس آن یعنی در جهت تسریع آن. در آمریکای لاتین ایالات متحده آمریکا بیشتر از یکبار مداخله نمود تا رژیم منتخب و با ثبات را خلع قدرت نماید و از این طریق علایق آمریکا را خواه اقتصادی بوده باشند و یا امنیتی، حفظ کند. مشهورترین وقایع آن واقعه چیلی و یا گواتیمالا 1964 میباشند. برعکس این ایالات متحده آمریکا و انگلیس بودند که بعد از جنگ جهانی دوم ایجاد مجدد دموکراسی را مثلاً در آلمان غرب، ایتالیا و یا اتریش تا بدان حد تسریع نمودند که به قول شمیت (Schmidt) در این جا فرایند دموکراسی «توسط سر نیزه یک نیروی فاتح متکی بر قانون دموکراتیک» موفق شد. قوای اشغالگر غربی از احیای مجدد دموکراسی حمایت نمود و هم زمان با برنامه های کمک های اقتصادی زمینه رشد سریع اقتصادی را که ممد فرایند دموکراسی بود به گونه ای پایدار آماده ساختند. آلمان غرب روشنترین مثال آن است که در آن احیای دموکراسی به کمک قوای فاتح دموکرات برای همیشه و به بسیار موفقیت ثبات پیدا نمود. هانتینگتون دانشمند سیاسی آمریکا یک تز خیلی پیشرفته تری را فورمول بندی نموده که بر اساس آن موج دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم اساساً ریشه در نفوذ انگلیس و یا آمریکا دارد. او هم چنین گسترش دموکراسی در کشور های غیر غربی را نیز تا حالا اساساً حاصل تلاش های آمریکا و انگلیس میدانند. صعود و نزول دموکراسی ها در سطح جهانی به قول هانتینگتون «تابع صعود و نزول همان دولت های قدرتمند دموکرات» بوده اند. گسترش

دموکراسی در سده نهم دست در دست هم با صلح انگلیس (Pax Britanica) است و گسترش دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم انعکاس موقعیت ایالات متحده آمریکا به حیث یک قدرت جهانیست. پیشرفت و حتا انقلابات مسالمت آمیز در وسط و شرق اروپا که بیشتر ریشه در فروپاشی اتحاد شوروی سابق دارد تا نفوذ و تأثیر ایالات متحده آمریکا، میتواند تا اندازه زیادی با تز هانتینگتون قابل فهم باشد. اما به صورت عموم باید علاوه گردد، تا آنجایی که تحقیقات دموکراسی نشان میدهد راه های زیادی به سوی دولت های دموکرات میرود که جایگاه بین الملل فقط یکی از آن عوامل مهم در پیدایش و ثبات نظام های دموکرات میباشد.

کنترول مؤثر مدنی نظامی، قدرت پولیس و ارتش یکی از شرایط مهم و غیر قابل انکار برای دموکراسی میباشد. دموکراسی ها نوع حاکمیتی میباشد که تکیه بر نظم و قانون داشته و به خودکامگی و قهر اتکا نمی کند. جایی که در آن گروه ها از قدرت مرکزی، پولیسی و نیروی نظامی استفاده میکنند، در آنجا به ندرت انتخابات آزاد و منصفانه میباشد و آن هم اگر اصلاً چنین چیزی ممکن باشد. حاکمان اکثراً "مقام شان را از طریق یک کودتا نظامی به دست می آورند. در بین سالهای 1948 و 1982 در گواتمالا، السالوادور و نیکاراگوا 43 رژیم عوض شدند که دو سوم آن قهر" توسط ارتش به میان آمدند. اما در کوستاریکا قضیه کاملاً بر عکس آن میباشد. در آن کشور از سال 1950 به اینطرف نظام دموکراسی وجود دارد بیشترین اهمیت آن در این است که رئیس جمهور منتخب شده مردم، قدرت را از ارتش بدست گرفت.

برای پیدایش و حفظ نهاد های دموکرات کنترول بالای پولیس و ارتش توسط ارگانهای مدنی اهمیت وجودی دارد. همانطور که کنترول پولیس و ارتش قدرت غیر دموکراتیک و غیر مشروع را محدود میسازد به همان سان پولی آرشی که معنی لغوی آن به زبان یونانی به معنی حکومت گروهی است، یکی از شرایط برای ثبات دموکراسی میباشد. تقسیم قدرت و منابع قدرت از خطر انسجام مستبدانه قدرت که یا بالای روند دموکراسی به شکل مستقیم تأثیر می گذارد و یا از تغیر دموکراسی به الیگارشی توسط قدرت یک فرد و یا یک گروه جلوگیری میکند. برای این کار به هیچ صورت تقسیم قدرت سیاسی طوری که مونتسکو آنرا مطالبه میکند، هر چند هم که خیلی مهم است، به عنوان پیش شرط برای حفظ آزادی کافی نیست. منظور فدرالیستها توکیلا و جان استوارت میل (John Stuart Mill) هم جلوگیری از استبداد اجتماعی بود. هیچ گروهی در جامعه نباید آنقدر قدرتمند شود تا بر گروه دیگری به شکل مستبدانه حاکمیت نماید. تحقیقات تجربی دموکراتیک میتواند نشان بدهد که مضمون دموکراسی نظام سیاسی در رابطه با تقسیم و گسترش منابع قدرت در جامعه و هم چنین در اقتصاد میباشد: به هر اندازه که منابع قدرت بالای حاملین بیشتر تقسیم شده، به همان اندازه مضمون دموکراسی ارتقا می یابد، و بر عکس به هر اندازه که منابع قدرت متمرکز باشد، به همان اندازه مضمون دموکراسی به رکود مواجه می شود. حتا قدیمیان نیز به این مسئله آگاه بودند. اساس نظریه ارسطو در علم قانون آن بود که تمرکز قدرت به آسایش و رفاه جامعه سیاسی ضرر رسانده و فقط به حاملین قدرت مفید می باشد - و آن هم به شکل موقتی.

پیش شرط برای یک دموکراسی کارا و با ثبات کثرتگرایی در جامعه، تنوع در فرهنگ و رقابت در اقتصاد است. در بسیاری موارد از خودمختاری این بخشهای اجتماعی یعنی «دوری از دولت» نیز صحبت میشود. لیبرالیسم در جستجوی راهی بود تا حوزه قدرت دولت و جامعه، دولت و دین، دولت و اقتصاد، دولت و فرهنگ، دولت و علم را از هم جدا کند. مرزهای حقوق اساسی، حقوق شهروندی و حقوق آزادی تعیین شده است. اساس محاسبه این ایده همانگونه که در شعار لایسیسفر (laissez-fair) نه تنها فقط از طرف اقتصاد دانان آزادی مطلق در کار و کسب (معنی اصطلاح لایسیسفر به زبان فرانسوی یعنی «بگذارید بکند، بگذارید بگذرد» میباشد، منظور از آن این است که دولت امور اقتصادی را آزاد و به حال خود بگذارد و در آن دخالت ننماید و یا قیودی برای آن نبندد. مترجم) مطالبه می شد، این است که پلورالیسم اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی راه را به سوی آزادی های مطمئن تقسیم منابع قدرت با بزرگترین حد ممکنه آن باز می کند و هم زمان کل جامعه و هم چنین هر فرد بزرگترین بهره برداری را از آن می کند.

آزادی اقتصادی و رقابت در جامعه رفاه می آورد، بخش های فرهنگی و اقتصادی ای که از قیومیت دولتی آزاد هستند از خود ابتکار عمل نشان میدهند و پیشرفت میکنند، یک جامعه خود مختار شهروندی با اجتماعات متنوع مذهبی و انجمنهای مشترک مفهوم شهروند را میسازد و به این نحوه یک نوع فرهنگ سیاسی ای تکامل می کند که از دموکراسی به عنوان یک نوع دولت خود گردان شهروندی حمایت می نماید و آن را زنده نگاه میدارد.

این که دموکراسی حمایت اکثریت شهروندان اش را لازم دارد، غیر قابل جدال است. شکست جمهوری وایمر در این نبود که دموکراسی بدون دموکرات ها وجود داشت، بلکه شکست آن در این بود که یک تعداد زیادی از شهروندان هم جمهوریت و هم دموکراسی را رد می نمودند و نخبگان سیاسی و اداری صاحب مقام نیز از آن حمایت لازمی را نکردند. شهروندان باید دموکراسی را به رسمیت بشناسند و به نهادهای آن اعتماد بورزند، آنها باید شیوه حل منازعات دموکراتیک و تفاهمات سیاسی را قبول کنند و به تصامیم حد اقل احترام قائل شده بتوانند. هر چه آمادگی شهروندان برای حمایت بیشتر باشند به همان اندازه ثبات دموکراسی نمایان تر میشود. وقتی اینطور باشد بحرانهای موقتی نهادهای و یا مشکلات اقتصادی هم نمیتوانند به استعداد کارایی دموکراسی خسارات غیر قابل جبرانی برساند. فقط این طور میتواند شکست جمهوری در اثر بحرانهای تشریح شود. دموکراسی های دیگر مانند ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه بحرانهای دوران جنگ و تشنج جهانی اقتصادی را بدون صدمه گذراندند. اگر دموکراسی در درازمدت بر وظایف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غالب نشود، اینکار مشکلزا میشود و معضلات بازدهی آن مشروعیت آنرا زیر سوال قرار میدهد.

کشورهای در حال گذار در آخرین موج دموکراسی در اینجا با معضله های بزرگی روبرو هستند. اکثر آنها به طور نمونه آلمان شرق تا حدود زیادی از طریق تبدیل مستقیم قانون اساسی و کاپی کردن نهادهای کشورهای دیگر که پیشینه تاریخی دموکراسی دارند، دموکراسی غربی را اقتباس نمودند، اما فرهنگ سیاسی آن تا هنوز هم به هیچوجه آنقدر دموکرات نبوده تا بتواند نهادهای نوین سیستم جدید را در زمان بحران های متنوع دوره گذار مستحکم نگاه دارد. اکثر فرهنگ های سیاسی کشور های سوسیالیستی- کمونیستی سابق خود را با جهت گیری ها و اعتقادهای اقتدارگرایانه شهروندان و نخبگان آن جلوه گر میسازند. در آنجایی که سنت های شهروندی زنده مانده و دوباره جان گرفته میتوانند به طور مثال لهستان، هنگری، جمهوری چکسلواکی و کشورهای بالتیک دموکراسی های نوپا به خیر شانس خیلی خوبی دارد تا برای همیشه با ثبات بماند. در آنجاها که وزنه های کهنه اقتدارگرا هنوز فشار می آورد، جامعه مستقل و مدنی توسط خودکامگی خفه شده اند و چشم انداز ثبات دموکراسی خیلی ضعیف میباشد در باب مثال در کشورهای که از اتحاد شوروی سابق جدا شده اند.

آلمان خود یک قضیه خیلی جالبی میباشد که در آن نمونه تداوم اعتقاد اقتدارگرا و تداوم آموزش فرهنگ سیاسی دموکرات مورد مطالعه قرار گرفته میتواند. در آلمان غرب بعد از تاسیس دوباره دموکراسی بیست سال دوام کرد تا محققین دموکراسی از یک فرهنگ شهروندی سیاسی صحبت بتوانند که در موقعیتی باشد تا به دموکراسی جمهوری فدرالی آلمان ثبات ببخشد. تجارب مثبتی که نظام دموکراتیک را خوب و برتر از دیگر سیستم های حکومتی بدانند، آخرین چیز نبود که شهروندان آنرا به رسمیت شناختند. این برای آنها به هیچوجه مسئله نبود. افزون بر آن در اواخر دهه 1960 آمادگی زیادی برای مشارکت نمایان بود. این که این مشارکت گاهگاهی قبل از همه در تظاهرات دانشجویان، اشکال غیر ارتودوکسی، و هم چنان در نافرمانی های مدنی شکل گرفت، به این طرز تفکر لطمه نزد بلکه برعکس: اعتراض و اشتراک در دراز مدت باعث تقویت هم هویت شدن با دموکراسی در جمهوری فدرالی شد، چیزی که به شکل غیر منتظره شور و شوق برای اتحاد با جمهوری دموکراتیک آلمان در سال 1990 را باید ضعیف می ساخت.

تقابل دو فرهنگ سیاسی برای آلمان متحد نتیجه ای قابل ذکری و در عین حال غیر منتظره ای داد. در حالیکه در آلمان غرب بیشتر از دو سوم شهروندان آن دموکراسی موجوده آلمان غرب را بهترین سیستم دولتی میدانند یک دهم یک نوع سیستم دیگری را بهتر میدانند. آن تعداد از

شهروندان آلمان شرق که سیستم موجوده آلمان غرب را بهترین سیستم میدانند از سال 1990 تا به حالا از 41 درصد به 20 درصد کاهش یافته است. 37 درصد از شهروندان آلمان شرق انواع دیگر سیستم ها را بهتر میدانند. طوری که معلوم میشود این مسئله فقط در مورد شهروندان آلمان شرق صادق نمیشد، رضایت بلنسه ضعیف از دموکراسی یک مشکل عمومی مرحله گذار از نظام های اقتدارگرا به سوی نظام های آزاد دموکرات میباشد. دلایل آن از یک طرف در انتظارات زیادی که در اوایل وجود دارد نهفته اند و از جانب دیگر در مقاومت ارزشهای کهنه، در اولویت قرار دادن امنیت در مقابل آزادی، وفاق در مقابل بحران و سیاست سلسله مراتب دیکتاتوری در مقابل روش سیاست مشارکت شهروندی. اجتماعات در حال گذار که سیاست جهشی تغییر نظام را عملی نموده اند، اکثرا یک زمانی برای تغییر عادت تا یک نسل لازم دارند تا با کشتی مقاوم دموکراسی برای پیدایش راه حل درست و به بیان ماکس وبر "برمه کردن مداوم تخته های سخت" آشنا گردند. وقتی عوامل دیگری قبل از همه رشد خوب اقتصاد اجتماعی از دموکراسی جوان حمایت کند، طوری که در آلمان غرب در 1949 این قضیه بود، میتواند فرهنگ سیاسی زودتر اثرات ثابت، اتحاد و اطمینان را نشان دهد، چیزی که بدون آن دموکراسی به شکل دوامدار استعداد زنده ماندن را ندارد.

به عنوان پیش شرط برای یک دموکراسی کارا و مستحکم همیشه از سکولاریسم یعنی جدایی دین از دولت یاد میشود. براستی دموکراسی ها زمانی توانستند که شگوف شوند که دولت های مدرن در اثر جنگهای داخلی و مذهبی جدایی نهاد ها را از دین به اكمال رساندند و استقرار چنین سیستمی را در سطح جهان برپا نمودند. در همه جاه دیوار جدایی طوری که توماس جفرسون آنرا جدایی دقیق در آمریکا می نامد، کشیده نشده است. در آلمان می بایست که جدایی دولت و کلیسا برخلاف میل حکام مستقل و با قدرت کلیسا عملی می شد. انحلال نهادینوی وسیع هر چند هم ناکامل در آلمان و همزمان با آن پروسه انکشاف یافته سکولاریسم قادر نبود تا مانع آن شود که دین و کلیسا همانند سابق در حوزه دولتی حضور نداشته باشند. کلیسا و مجامع دینی در اینجا در رقابت با دیگر گروه های غیر مذهبی اجتماعی در مورد ارزشها و شکل زندگی حضور دارند. کلیسا و دین بخشی از جامعه خود مختار شهروندی میباشد. با نگاهی به سوی آمریکا و با نتیجه تحلیل تکویلانی میتوان حتا ادعا نمود که حیات تدین عملی در یک محیط کثرتگرای اجتماعی تازه بعد از جدایی دین از دولت ممکن میگردد.

سکولاریزه کردن و جدایی نهادینه برای جوامع مدرن غربی مدار اعتبار بوده اما نه برای بسیاری از جوامع عربی و آسیایی. در اینجا می بایست که سوال تفاهم دموکراسی با هر کدام از سنت های دینی و - فلسفی- مطرح گردد. مکتب به اصطلاح «ارزش های آسیایی» طرح غربی دموکراسی را در ناسازگاری با دین و فلسفه خود میدانند و به این خاطر آنرا مسقیما قابل پیاده کردن نمی دانند. کشورهای موفق اقتصادی مانند سنگاپور، هانکانگ (قبل از عضویت با چین) اندونیزی و تایلند، تمام کشورهای که دارای اقتصاد بازار آزاد می باشند تا حالا این مسئله را رد نموده اند که رژیم های شبه دموکرات و اتوکرات خود را به سوی دموکراسی های کاملا" رایج تغییر بدهند. استدلال آنها بر سنتها، اصول تعلیمات کنفوسیوس و بودیسم استوار می باشد. اینها به هیچ وجه جبری نمی باشند، بودیسم و اصول تعلیمات کنفوسیوس - و هم چنین هندوایسم- در حقیقت دشمن دموکراسی نمی باشند، طوری که آدم به راحتی در جاپان و دموکراسی هند آنرا میتواند ببیند. و آنها میتوانند با تضمین حقوق شهروندی و آزادی سیاسی در تفاهم قرار گیرند و ساختار های ارزشی را که میتوانند سرمایه اجتماعی برای پروسه دموکراسی موفق باشند، تقویت کنند. اما جریان های کنفوسیوسی به طور مثال کنفوسیونیسیم سیاسی هم وجود دارند که بیشتر ساختارهای اقتدارگرا را تقویت می نمایند تا ساختارهای دموکرات را. رابطه اسلام با سکولاریسم و دموکراسی به طور واضح و روشن مشکلزای می باشد. در بعضی از دولت های اسلامی اسلام نه تنها یک دین است، بلکه همزمان هویت ملی و هم سیستم سیاسی آنرا به نمایش میگذارد. برخورد و یا تقابل مسلمانها با تمدن غربی ریشه در سده نهم دارد، که در نتیجه آن جوامع اسلامی سکولاریسم را با آتی ایسم یکی دانسته و نتیجه گیری های بی شمار مذهبی و سیاسی «اسلامیسم و

غیر-اسلامیسم» از آن کردند. این جبهه‌گیری سیاست کاملاً بدیهی، بسیاری از جوامع اسلامی را تا به امروز ابداع نموده و آنرا مقابل غربی‌ها و ایده سکولاریزه کردن آنها، جدایی دین و دولت، حق آزادی و دموکراسی مصئون کرده است. با وجود آن این کشش‌ها میتوانند نتیجه پیشرفته‌ها و منازعات تاریخی پنداشته شوند، و هم چنین تغییر جهت جوامع اسلام گراه را به سوی دموکراسی و نظام‌های آزاد قابل تصور جلوه دهند، بخصوص این که عوامل اجتماعی و اقتصادی وجود دارند که این جوامع را مجبور به گشایش داخلی و خارجی میکنند. ترکیه در این مورد یک قضیه خیلی جالبی را نشان میدهد، یعنی تحت شرایط ویژه‌ای که از آنجمله لائیسم اتاترک بنیانگذار ترکیه و آمادگی ارتش برای حفظ جدایی دین از دولت را میتوان شمرد، که به کمک آن پروسه دموکراسی به حرکت انداخته شده و این پروسه در یک ارتباط مفید و سالم بین المللی به جلو سوق داده شده است.

زنده ماندن دموکراسی‌ها هم وابسته به یک فرهنگ پلورالیسی باز بوده و تجمع فرهنگ‌های غیر متجانس و مختلف در صورت عدم همسویی، میتواند دموکراسی را به مخاطره اندازد. این قضیه وقتی میتواند قابل صدق باشد که به طور نمونه در جمهوری وایمر بخشهای مختلف فرهنگی، شهروندی، کمونیستی، ناسیونال سوسیالیستی محافظه کار مقابل هم قرار گرفته و همه به یک سان نظام سیاسی دموکرات را با اکثریت رد کنند. در اینجا دموکراسی در یک مجمع فرهنگی با خصومت به طور منظم خورد و خمیر میشود. این مسئله در جوامع مهاجر نشین که در آن فرهنگهای مختلف، زبانی، فرهنگی، دینی، نژادی و یا منطوقی وجود دارند، چالش‌های جدیدی را به نمایش میگذارد. وقتی این بخشهای فرهنگی هویت‌های قوی خودی را به وجود بیاورند، از بخشهای دیگر فرهنگی فاصله بگیرند و در اثر تفاوت‌های شناخته شده خود تقاضاهای در میدان سیاست بیاورند، دموکراسیها با فشار آزمایشهای کلانی روبرو میشوند. سیاست حفظ هویت‌های خاص- خواه در بخش مذهبی، سیاسی و یا فرهنگی باشد- با الزامات مذاکرات و مصالحات، در تصامیم پروسه‌های دموکراتیک در تصادم واقع میشود. کشور‌های با تفاوت‌های فرهنگی بزرگ در این مورد هر کدام راه‌های ویژه خویش را جستجو و تا اندازه‌ای نیز پیدا نموده اند. ایالات متحده آمریکا بهترین نمونه یک کشور مهاجرنشین کوشش نمود تا از طریق جذب و انحلال (اسیمیلاسیون) اجتماعی اکثریت این معضلات را حل نماید. اما ازدیاد تجانس فرهنگ‌های نامتجانس هم چنین باعث منازعات فرهنگ‌های متعدد در بین بخشهای مختلف فرهنگی و هم چنین در عرصه مبارزات سیاسی شده است. این منازعات تا حدودی در اثر تدابیر ویژه‌ای برای حمایت از خواسته‌های اقلیت‌ها توانست، هدایت شوند. اتریش، بلجیم و یا هالند کشور‌های میبایشتند که دارای تنوع فرهنگ زبانی هستند. استفاده سخت و دقیق از تصامیم اکثریت در پروسه‌های دموکرات ممکن بود تا در این جا باعث عکس العمل‌های منفی سیاسی شود. اخذ تصامیم دموکراتیک در اینجا فقط از طریق جلب نمایندگان بخشهای مختلف فرهنگی در نهادهای تصمیم گیر، غالباً در سطوح حکومت، و یا در جریان رای‌گیری‌های توافقی که در آن به خودداری از پیروزی آراء اکثریت بر اقلیت‌ها کمک میشود، صورت میگیرد. اما همیشه هم دموکراسی‌های مصلحتی به شکل دوامدار با ثبات نمی‌ماند، طوری که لبنان تا 1958 به عنوان یک مثال نمونه آنرا ثابت میسازد. یک امکان دیگر که مانع تجزیه هر بخش فرهنگی و یا انشعاب سیاسی در یک کشور میشود، فدرالیزه کردن ساختارهای داخلی آن میباشد. سوئیس با اتونومی پیشرفته و کانتون‌های با تجانس وسیع چنین نمونه‌ای میباشد. هم زمان در سوئیس این آگاهی وجود دارد که بخشی از اتحاد سیاسی-فرهنگی جامعه شهروندی میباشد که تجزیه آن بخاطری مرزهای فرهنگی و زبانی بعید است. تفاوت‌های فرهنگی میتواند بانگ استقلال سیاسی را نیز بلند نماید طوری که در قضیه فرانکوفون ایالات فرانسوی زبان کوبک که از مدت مدیدی اکثریت زیاد جمعیت آن استقلال شانرا از انگلیسی زبان‌های کانادا مطالبه مینمایند، اما چیزی که تا حال مانع آن شده جابازکردن اتونومی‌های ویژه فدرالی و حقوق زبانی در این کشور میباشد. خودارادیت‌های دموکراتیک میتوانند باعث انشعاب در حوزه سیاسی و در حالت افراطی حتا باعث جنگ داخلی شوند.

از جمله پیش شرط ها و شرایط دموکراسی یکی هم موجودیت یک سیستم اقتصاد بازار است، حد اقل شکلی از اقتصادی که تا اندازه ای مستقل از مداخلات نفوذ دولتی باشد و این که بین اقتصاد بازار و دموکراسی رابطه وجود دارد، هم در تیوری و هم در تجربه به طور یکسان قابل جدال است. از یکطرف غیر قابل تردید است که بسیاری از دموکراسی ها از یک اقتصاد لیبرال و گرچه هم نه همیشه از اقتصاد آزاد دولتی برخوردار بوده، به شکل نسبی کشورهای غنی میباشند. از جانب دیگر اقتصاد آزاد کاپیتالیستی در شبه دموکراسی ها و رژیم های اتوکرات نیز پیدا میشود. در مورد کشورهای آسیای شرقی که به خاطری ترقی چشمگیر و شگفت آور آن در اقتصاد جهانی، مدتها بنام کشورهای ببر (منجمله تایلند، سنگاپور و هانگ کانگ) یاد می شدند، این مسئله صادق میباشد. و هم چنین کشورهای در آمریکای لاتین، مانند چیلی را در مراحل اخیر آخرین دیکتاتور نظامی تحت تأثیر «بچه های شیکاگو» که متخصصین بسیار قابل نفوذ اقتصاد نیولیبرال در آمریکا بودند، میتوان در همین ردیف شمرد. و هم چنین کشورهای که در دهه اخیر مرحله گذار از برنامه سوسیالیستی به سوی اقتصاد بازار را کامل نموده اند، مانند روسیه با یک اقتدارگرایی خاصی، چیزی که میتوان از آن با یک پیشوند نیمه دموکرات نام برد، موفق به انجام این کار شده است. بسیاری وقتها این نوع اقتصاد را «سرمایه داری خون آشام» می نامند، زیرا خصوصی کردن کارخانه های دولتی باعث تراکم سرمایه به دست یکعده معدودی شده و تغییر سیستم اقتصادی به ندرت بر اساس معیارهای دولتی و یا قانون اساسی عملی شده است، چیزی که از طرف دیگر به علت تخریب اقتصاد-اجتماعی باعث ضررهای زیادی سیاسی در حالت گذار بر قانونمندی دموکراسی میشود.

رابطه اقتصاد سرمایه داری سازمان یافته خصوصی با دموکراسی بزرگترین دوگانگی را نشان میدهد. از یکطرف یک اقتصاد آزاد میتواند بهتر از هر سیستم اقتصادی دیگر رفاه را به وجود بیاورد. و رفاه طوری که پیدا است تقریباً "ضمانتی است برای دموکراسی: «به هر اندازه که یک ملت آسایش داشته باشد به همان اندازه شانس بزرگتر میباشد که از دموکراسی حمایت و پشتیبانی کند»- این تز اساسی تحقیقات دموکراسی میباشد که در تجربه نیز میتوان زیر آنرا خط کشید. به هر اندازه که یک کشور ثروتمند باشد به همان اندازه احتمال آن وجود دارد که قانون اساسی آن دموکرات باشد و به همان اندازه احتمال آن ضعیف تر میباشد که در آنجا یک دیکتاتور روی قدرت آید و یا قدرت خود را حفظ نماید. از این میتوان این نتیجه را گرفت که به هر اندازه که یک اقتصاد آزاد پیشرفته دوامدار باشد به همان اندازه احتمال آن وجود دارد که یک کشور استبداد زده و یا نیمه دموکرات که در آن حتماً انتخابات صورت میگیرد، اما فقدان آزادی های دموکراتیک وجود دارد، به سوی یک دموکراسی کامل تکامل کند. فرض طوری است که رفاه اقتصادی که توسط اقتصاد خصوصی حاصل میگردد، خود باعث پیدایش قشر متوسطی میشود که خواستار تضمینهای قانونی و تأثیر گذاری سیاسی میباشد- یعنی پروسه مدرنیزه کردن طوری به راه می افتد که در کشورهای غربی، آمریکای شمالی، انگلیس، و هم در آلمان در سده نهم از نظر تاریخی میتوانست مشاهده شود. اقتصاد آزاد دموکراسی را ممکن میسازد و آنرا تقاضا میکند. اما اقتصاد آزاد حامل و دارای نیرو و قدرتیست که میتواند برای دموکراسی خطرناک باشد. اولاً "اقتصاد آزاد هم در مراحل اولیه پیاده کردن آن و هم در مراحل بعدی تکامل دینامیکی اش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی را بوجود می آورد که از نظر سیاسی به دموکراسی و نهادهایش ضربه میزند. اقتصاد آزاد میتواند که باعث بروز منازعات اجتماعی شود که در روند پیدایش مصالحه (کامپرومیس) دموکراتیک به آن راه حلی پیدا نشود. علاوه بر آن بازارها ساختارهای قدرتی را بوجود می آورد که در سیاست به حیت قدرت های با حق ویتو (خارق العاده) ابراز موجودیت کرده و معضلات عظیمی در زمینه کنترول آنها بوجود می آید و سرانجام اقتصاد آزاد بحرانهای خاص خود را (عرضه و اشتغال) بوجود می آورد، زیرا دینامیک درونی خود آن یعنی احتکار غیر طبیعی (بازار خرید و فروش سهام) و هم به قول شومپر (Schumpeter) پروسه «خلاق تخریب» را مانع نشده بلکه بر عکس آنرا بیشتر به حرکت می اندازد. در این اواخر انقلاب در تکنالوژی ارتباطات و اطلاعات که یک بازار عالی جدید اقتصاد میباشد این

رابطه را به روشنی نشان داد. در کشور های که دموکراسی ها پیشینه ای بیشتری دارد و در اثر بحران های اجتماعی و اقتصادی خورد و خمیر نشده اند و چگونگی برخورد با ظرفیتهای خطرناک اقتصاد بازار آزاد را آموخته و میدانند که با چه ساز و کار های جلو رشد سرمایدارای "بی بند و بار" را سد شوند و تاثیرات زاید و منفی اجتماعی-اقتصادی آنرا توسط تدابیر اجتماعی-سیاسی قابل مهار کنند. اقدام های مانند، قانونگذاری در رقابت، قانونگذاری کارتل ها، چوکات تنظیم دولتی (staatliche Rahmenordnungen) و قانون نگهداشت معیارهای کار و مزد، صحت و محیط زیست و هم چنین تدابیر رفاه دولتی مانند بیمه بیکاری، بیمه صحت و حتا کمکهای اجتماعی نیز شامل این تدابیر میباشد. همزمان به آن دموکراسی های معاصر دارای نهادهای مثل بانک مرکزی برای کنترل جریان پول و تاسیسات مایورای ملی ایجاد کرده است، که نظم خودی سیستم های اقتصادی و مالیاتی را تقویت و مراقبت نماید. اما با وجود آنهم دموکراسی ها تلاش میکند تا برای ثبات خویش، دست زدن مستقیم به اقتصاد را محدود نگه دارد.

اقتصاد بازار و دموکراسی تحت این پیش شرط ها کاملاً در تفاهم اند، هر چند که هم زمان فارغ از کشش ها و بحرانات نمی باشند. این که این تفاهم در عصر گلوبالیسم نیز مدار اعتبار است و یا خیر، در اخیر بحث میشود. اما قبل از آن بایست که زیر بنای دموکراسی و پیش شرط های تاسیساتی یک دموکراسی کارا و با ثبات باید ترسیم می شد.

